



روایت عزاداری شب دوم فاطمیه از طبقه دوم حسینیّه

دیداری که دوربین‌ها ثبتش نمی‌کنند

طبقه دوم حسینیّه امام خمینی رحمة الله عليه، جای عجیبی است. آدم‌ها وقتی می‌رسند پایین پله‌هایش، حس کسی را دارند که هرچه دویده، آخر به قرار نرسیده. هرچند گلیم‌های آبی کف حسینیّه را روی همه پله‌ها هم کشیده‌اند تا احساس دل‌تنگی کمتر شود، اما بالا رفتن ازشان تا رسیدن به طبقه دوم، آدم را از نفس می‌اندازد. زن‌ها که پایشان به بالکن حسینیّه می‌رسد، روبه‌رویشان فقط سقف می‌بینند و پروژکتور و باند و بلندگو؛ شوق چشم‌هایشان خاموش می‌شود و فقط حسرت در نگاهشان باقی می‌ماند. هرکس تا می‌نشیند، با بغل‌دستی‌اش از علت دیر رسیدن می‌گوید و خیلی زود

حرف می‌رسد به اینکه: «حالا می‌شه ازین بالا هم آقا رو دید؟!»

زن‌ها مدام بغض می‌کنند و حرف‌ها ناتمام می‌ماند. از راه‌های دور و نزدیکشان می‌گویند و سختی‌هایی که تا رسیدن به اینجا کشیده‌اند. یکی از قطاری می‌گوید که دیروز او و دوستانش را از بافق و مهریز و یزد تا اینجا آورده و دیگری از مرخصی‌ای که به زحمت از رئیسش گرفته تا بتواند بیاید. یاد روضه که می‌افتند و رزقی که آقا هرسال در این ایام برای کشور می‌گیرند، دل‌هایشان آرام می‌شود. دختری که سهمیه دیدارش را از بنیاد ملی نخبگان گرفته، می‌گوید: «این بالا هم خوبه. اصلا رهبر

که بیان، فضا کلا عوض می‌شه» و زنی که به ستون تکیه داده و پسر سربازش کارت دعوت امشب را برایش گرفته، هرچند خودش چون شیفت نگهبانی داشته به مراسم نرسیده، می‌گوید: «زیر یک سقف نفس کشیدن با رهبر، معلومه که خوبه.»

خادم‌ها هرکس را که می‌خواهد جلو برود و از نرده‌ها نگاهی به پایین بیندازد، برمی‌گردانند تا بنشینند و توضیح می‌دهند: «نگران نباشین! هر موقع آقا بیان، صف درست می‌کنیم. با خیال راحت می‌تونید بیایید و از همین جا ایشون رو ببینید»؛ اما دل‌ها با این حرف‌ها قرار نمی‌گیرند. دختر بچه کوچکی دنبال خودکار می‌گردد تا

جمله‌ای کف دستش بنویسد. هرچه مادرش دلیل می‌آورد که: «این بالا اصلا دوربینی نیست که تو بخوای نوشته‌ات رو نشونش بدی. حضرت آقا هم تو رو نمی‌بینن از اینجا» دخترک بی‌خیال نمی‌شود.

چشم‌ها، همچنان حسرت‌بار و منتظر، به پرده بزرگ گوشه بالکن است که مراسم را زنده نشان می‌دهد. وسط سخنرانی، ناگهان همه‌های بلند می‌شود و بعد تصویر آقا روی پرده می‌افتد که وارد حسینیه شده‌اند. ولوله‌ای در جان‌ها به پا می‌شود که همه چیز را به هم می‌ریزد. آدم‌ها از جایشان بلند می‌شوند و ناخودآگاه به سمت جلو حرکت می‌کنند. زنی بلند الله اکبر می‌گوید.

جمعیت از شوق گریه می‌کنند. دست‌ها به نشانه سلام و احترام بلند است، حتی در طبقه دوم حسینیه؛ جایی که هیچ‌کس آدم‌هایش را نمی‌بیند. سخنران کلام خود را قطع کرده و مردم یک‌صدا حیدر حیدر می‌گویند. آقا که به سمت جمعیت می‌ایستند و با لبخند و شوق به همه نگاه می‌کنند، حسرت از نگاه اهالی طبقه بالا هم پرمی‌کشد و شوق و انتظار جایش را پر می‌کند.

همه در تلاطم جمعیت جلو و عقب می‌روند و «اباالفضل علمدار، خامنه‌ای نگه دار» را از عمق جان فریاد می‌زنند. رهبر می‌نشینند روی صندلی و به جمعیت اشاره می‌کنند بنشینند. حالا همه در طبقه پایین سرجاهایشان هستند

و تنها صدای سخنران به گوش می‌رسد؛ اما در طبقه بالا، فضا جور دیگری است. زن‌ها، درحالی‌که گوششان به سخنرانی است، پشت سرهم توی صف ایستاده‌اند و چشم‌هایشان که دیگر نه غصه دارد و نه حسرت، پر از شوق است و انتظار. توی صف، یکی‌یکی جلو می‌روند تا برسند به نرده‌ها؛ بعد از لابه‌لای پرده‌هایی که خادم‌ها کنار زده‌اند، پایین را نگاه می‌کنند. مقصد همه چشم‌ها، گوشه سمت راست حسینیه، جایی است که رهبر نشسته‌اند. فرصت برای این دیدار از راه دور، خیلی طولانی نیست، اما هرکس که برمی‌گردد، چشمان خرسی دارد که عجیب می‌درخشد. حالا فقط شُکر و الحمدالله از نگاه‌ها می‌بارد.